



درس خارج اصول آیت الله اراکی دامت برکاته

عنوان درس:	خارج اصول فقه	جلسه ۶۵	تاریخ درس:	۱۳۹۹/۱۱/۱۹
عنوان فرعی ۱	مقدمات تصدیقیه بحث حجج و امارات			
عنوان فرعی ۲	مباحث قطع			
عنوان فرعی ۳	تقسیم قطع موضوعی به لحاظ متعلق			
مقرر:	حجت الاسلام محمد علی زحمت کش			

روش چهارم در حل اشکال دور

بیان کردیم که برای تخلص از اشکال دور در اخذ علم به حکم در موضوع حکم _ که بخواهد نتیجه اختصاص احکام را به عالم به احکام بدهد _ تلاش هایی صورت گرفته است؛ تا کنون سه روش را برای حل مشکل دور مورد بحث قرار دادیم؛ روش اول بنا بر تعدد جعل و مجعول بود که آن را رد کردیم و روش دوم بنابر اخذ علم فرضی در موضوع حکم بود که گفتیم اصح طرق است و روش سوم حل مشکل بر اساس اخذ علم به ابراز حکم در موضوع حکم بود که این روش را نیز مورد نقد قرار دادیم و گفتیم برگشتش به دور است؛ بحث امروز در روش چهارم است که روشی است که مرحوم میرزای نایینی این روش را پیشنهاد می کنند که مبتنی بر متمم الجعل است؛ یعنی جعل اول که نمی تواند قید علم را در موضوع اخذ کند، لذا جعل دیگری می آید که متمم جعل اول است و نتیجه التقیید را می دهد.

مطالب متعددی برای بیان این مبنا ادغام و درهم شده اند و اگر اینها از یکدیگر جدا نشود، فهم آن دچار مشکل خواهد شد؛ لذا ما آنها را از یکدیگر جدا می کنیم تا اینکه با این تفکیک، فهم دقیق مبنای میرزا آسان شود؛ لذا توضیح این مبنا را در شش بند بیان می کنیم:

۱. تقسیمات اقسام بر دو قسم است: تقسیمات اولیه و تقسیمات ثانویه.

تقسیمات حکم به تقسیم اولیه آن تقسیمی است که حکم قبل از جعل قابل تقسیم به آن است مثل صلاة، که صلاة در مسجد دارد و صلاة در حمام که قبل از اینکه شارع حکم را به سمت مکلف ببرد و انشاء کند، می تواند حکم را با این نوع تقسیمات فرض شود؛ چه این تقسیمات متعلق به خود حکم باشند و چه متعلق به متعلق حکم یا موضوع حکم.

تقسیمات ثانویه تقسیماتی است که متفرع بر جعل حکم است؛ یعنی تا حکم جعل نشود، این تقسیم متعقل نیست؛ مانند تقييد وجوب فعل به فعل با قصد قربت و قصد امثال امر، که این تقسیم، تقسیمی است که تا امر به فعل تعلق نگیرد، نمی‌توان آن را به فعل به قصد امثال امر و فعل بدون قصد امثال امر تقسیم نمود؛ زیرا این تقسیم متوقف بر وجود امر است. همچنین مانند تقسیم فعل، به فعل معلوم الحکم و فعل غیر معلوم الحکم؛ که اینگونه تقييد حکم به علم به حکم یا عدم علم به حکم، متوقف بر وجود حکم است و باید حکمی باشد تا علمی به آن تحقق یابد، لذا از تقسیمات ثانویه است.

بنابراین قید علم _ که مورد بحث ما است _ از قیودی است که متوقف بر خود حکم است و از تقسیمات ثانویه به شمار می‌آید.

۲. ممکن نیست جاعل، قیودی که به تقسیمات ثانویه بازگشت دارند را در جعل خود اخذ کند و در نظر بگیرد؛ زیرا فرض این است که این قید، متوقف بر خود حکم است؛ لذا اگر این قید در موضوع آن حکم اخذ شود، حکم نیز بر آن قید متوقف خواهد شد که در نتیجه: حکم، متوقف بر قید است و قید متوقف بر حکم می‌شود و دور لازم می‌آید.

۳. احکام نسبت به قیود ثانویه، نه می‌توانند مقید باشند و نه می‌توانند مطلق باشند. نمی‌توانند مقید باشند به همان دلیلی که در بند دو گفتیم که از این تقييد دور لازم می‌آید؛ لذا چون تقييد به این قیود ممکن نیست، اطلاق نسبت به این قیود نیز ممکن نخواهد بود؛ زیرا نسبت بین اطلاق و تقييد، نسبت عدم و ملکه است و اطلاق عبارت از «عدم القید فی ما من شأنه التقييد» است، نه «عدم القید مطلق».

بنابراین به این دلیل که تقييد و اطلاق در قیود ثانویه ممکن نیست، وجوب اهمال در احکام صادره نسبت به قیود مربوط به قیود ثانویه وجود دارد؛ یعنی حکمی که از سوی شارع جعل می‌شود، باید نسبت به قیود ثانوی، مهمل باشد.

۴. حال که حکم باید نسبت به قیود ناشی از تقسیمات ثانویه مهمل باشد، لذا در مواردی که شارع بخواهد قیدی را در موضوع حکم خویش اخذ کند و این قید از قیودی ثانویه باشد، باید بعد از اینکه حکم را به طور مهمل جعل کرد، با جعل دیگری، جعل اول را از اهمال بیرون آورد و بگوید آن حکمی که من اول جعل کردم، مقید به علم به آن است؛ که در اینجا دیگر دوری وجود نخواهد داشت؛ زیرا علم در موضوع جعل دوم اخذ شده است و جعل دوم متوقف بر علم است؛ اما علم متوقف بر جعل دوم نیست؛ به این دلیل که علم، علم به جعل اول است.

این تقييد نیست بلکه نتیجه تقييد است زیرا فرض این است که جعل اول مهمل است و نمی‌تواند مقید شود. اگر متمم الجعل وجود نداشته باشد، ما از این عدم وجود متمم الجعل، نتیجه الاطلاق را نسبت به جعل اول کشف می‌کنیم.

۵. از آنچه گفتیم به این نتیجه می‌رسیم که وجود متمم الجعل، نتیجه التقييد را می‌رساند و عدم وجود متمم الجعل، نتیجه الاطلاق را می‌رساند، نه اطلاق را؛ زیرا نمی‌توانیم بگوییم حکم اول اطلاق دارد.

۶. همانطوری که علم به حکم، با اخذش به عنوان قید در موضوع حکم نمی‌تواند شرط حکم قرار بگیرد، همچنین علم به حکم نمی‌تواند مانع از ثبوت الحكم قرار بگیرد؛ لذا مثلاً نمی‌تواند بگوید که «اگر از طریق قیاس قطع به حکم پیدا کردی، این حکم بر تو ثابت نیست»؛ یعنی نمی‌تواند قطع به حکم را مانع از ثبوت الحكم قرار دهد؛ لذا اگر شارع بخواهد چنین کند، این را نیز باید با متمم الجعل بیان کند.

بنابراین متمم الجعل در دو جا کاربرد دارد؛ هم در موارد اخذ به علم به حکم به عنوان شرط الحكم کاربرد دارد و هم در موارد اخذ العلم به عنوان مانع ثبوت الحكم کاربرد دارد.

این تمام کلام میرزا است. عبارت ایشان را می‌خوانیم تا انس به این متون برای دوستان حاصل شود:

ان القطع ان كان متعلقاً بالحكم فلا محالة يكون طريقاً إليه ويستحيل كونه مأخوذاً في موضوعه لأن أخذه في الموضوع يستلزم تقدمه على حكمه تقدم كل موضوع على ما يترتب عليه من الحكم وفرض تعلقه به وكونه طريقاً إليه كونه متأخراً عنه وتقدم الحكم عليه وفرض تعلقه بحكم أخذه في موضوعه القطع به يستلزم تقدم الشيء على نفسه ولكن استحالة تقييد موضوع الحكم بالقطع به، لا يوجب كونه مطلقاً بالإضافة إلى حالي العلم والجهل لما بيناه في بحث المطلق والمقيد وغيره وان استحالة التقييد تستلزم استحالة الإطلاق أيضاً، فكل تكليف بالإضافة إلى الانقسامات الثانوية الناشئة من نفس الخطاب لا يعقل فيه إلا الإهمال ولا يمكن اتصافه لا بالتقييد ولا بالإطلاق للحاظين وإنما المتصور هو نتيجة الإطلاق أو التقييد المستفادة من دليل آخر متمم للجعل الأول باعتبار تقييد الغرض وعدمه؛ ففي مثل قصد القرية قد علم تقييد العبادات به بنتيجة التقييد لأجل تقييد الغرض به، كما أنه قد علم من أدلة اشتراك التكليف - المدعى قواً أخبارها في كلمات العلامة الأنصاري (قده) - عدم اختصاص الأحكام بخصوص العالمين بها، بل يعم الجاهلين أيضاً، ولكن ثبت من الأدلة الاختصاص في باب القصر والتمام والجهل والإخفات وان الجاهل بوجوب القصر لا يجب في حقه القصر كما ان الجاهل بوجوب الجهر أو الإخفات كذلك، فيكون الدليل المستفاد من الدليل المتمم للجعل الأول هو اشتراط وجوب القصر أو الجهر أو الإخفات بالعلم بالوجوب،

من باب نتيجة التقييد وإذا أمكن أخذ القطع بالحكم في موضوعه بدليل آخر فيمكن أخذ القطع بالحكم من سبب خاص مانع عنه أيضا وهذا كما في القطع القياسي...^١.

١. أجود التقريرات؛ ج ٢، ص ٧ و ٨.